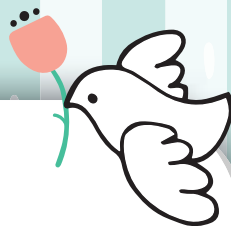


تقدیم به
شهیده آیدا



عروسی که حرف زد

سلام... اسم من سوگله. من یه عروسکم، ولی نه از اونایی که تو مغازه ها فقط می خندن. من واقعی ام. من احساس دارم.
یه دختر کوچولوی مهربون به اسم آیدا منو داشت. اون همیشه موهاشو شونه می کرد، برام لباس می دوخت و شب ها قبل خواب، منو بغل می کرد و می گفت:
«شب به خیر سوگل جون!»



من آیدا رو خیلی دوست داشتم. اون تنها دوست من بود.
یه شب... صدای عجیبی اومد. اول فکر کردم یه رعدوبرقه، ولی بعدش همه چیز تگون خورد. دیوارها ریختن. هوا پر از خاک شد. آیدا جیغ زد، دستم توی دستش بود... ولی بعد ول شدم. افتادم. یه چیزی محکم روم افتاد.
الان تاریکه... خیلی وقته اینجام. نمی دونم چند روز گذشته. آیدا نیست. صداش نیما. من فقط گاهی صدای گریه می شنوم... بعد صداها آرام میشن.
یه بار یه چیزی نرم کنارم افتاد... فکر کردم آیداست، اما فقط یه تکه پارچه بود.
من دلم براش تنگ شده. خیلی زیاد. دلم می خواد دوباره بغلم کنه، بهم بگه خوشگل شدم. بهم بگه: «سوگلی من، تو بهترین دوستم هستی!»
اگه کسی منو پیدا کنه، می خوام بهش بگه که من یه عروسکم، ولی قلب دارم. قلبی که پر از فکر و دل تنگیه... برای آیدا.



آیدازینعلی

